

نظم اخلاقی دوزخ

چگونه زندان تزارها سرنوشت رمان روسی را رقم زد

مهام میقانی



وقتی در جولای ۱۸۴۱ میخائیل لرمانتف شاعر بیست و هفت ساله‌ی بی‌باک خود را آماده می‌کرد تا با مارتینف افسر بلندپایه ارتش تزار دوئل کند، داستایفسکی بیست ساله بود و سودای نویسندگی را در سر می‌پروراند. تولستوی اما سیزده سال بیش‌تر نداشت و در خانه‌ی اشرافی پدرش روزگار آرامی را می‌گذراند. گنچارف بیست و نه ساله بود و هنوز هفت سال با زمانی که رمان معروفش «بلوموف» را آغاز کرد فاصله داشت. تورگنیف بیست و سه ساله از خاطرات زندگی در میان نجیب‌زادگان داستان کوتاه‌های اولیه و اشعار کوچک‌اش را می‌نوشت و هنوز کسی نمی‌دانست این بچه پولدار عزیز کرده به زودی علیه طبقه‌ی خود می‌شورد و رمان‌نویس زبردستی از آب درمی‌آید. نیکولای گوگول بیست و دو ساله اولین عشق خود را از کف می‌داد و رنج ویرانی عشق داستان‌های سوزناکی روی دست او گذاشته بود که خامی جوانی مانع تبدیل شدن آن‌ها به شاهکارهای ادبیات روسی می‌شد.

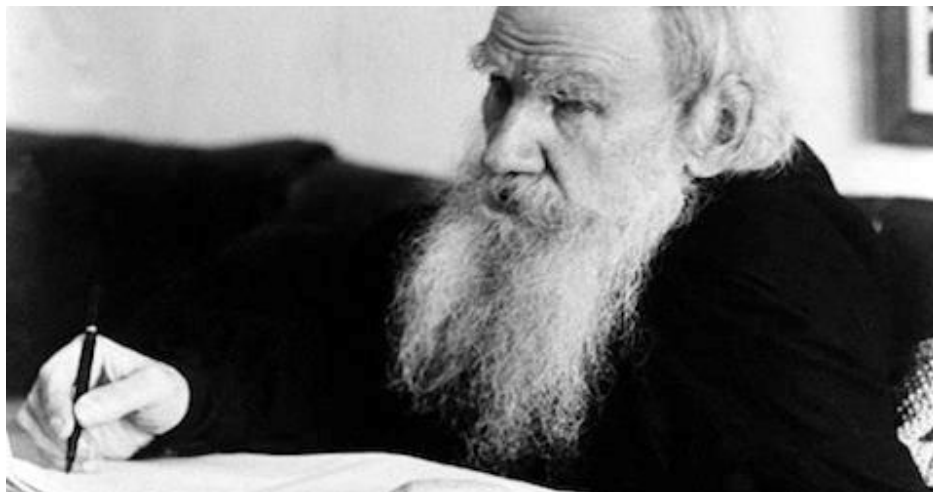
تمام این شش نویسنده‌ی برجسته‌ی روس که هر کدام دست‌کم یکی از شاهکارهای تاریخ رمان را نوشته‌اند در یک زمان، بی‌عدالتی روزافزون حکومت خاندان رومانف را تجربه می‌کردند. وقتی لرمانتف انگشتان دست راستش را فشار می‌داد تا برای به سرعت بیرون کشیدن تپانچه آماده شود، پلیس مخوف تزار در حال ساختن پرونده‌ی قطوری برای جوان گمنامی به نام داستایفسکی بود که تا آن روز چند مقاله‌ی مشکوک و زیرکانه در مطبوعات به چاپ رسانده بود و در لفافه، یکی از موحدترین سلسله‌های حاکم بر روسیه را به سخره گرفته بود. اگر مغول‌ها در سده‌های پایانی عصر تاریک قرون وسطی بر روسیه حکمرانی نمی‌کردند، قطعاً استبداد بی‌روزنه‌ی رومانف‌ها می‌توانست وحشی‌ترین حکومتی لقب گیرد که تا بدان روز بر سیبری، قفقاز، بالکان و آسیای میانه حکومت کرده بود.

لرمانتف، جوان شجاع و قانون‌شکنی بود. سه سال پیش از آن صبح نحس در ماه زیبای جولای بابت گستاخی‌هایش به قفقاز تبعید شده بود. اما زندگی دور از محافل اشرافی مسکو و سن پترزبورگ و لرزیدن در کلبه‌های محقر روستایی باعث نشده بود جلوی دهنش را بگیرد و دیگر از حکومت انتقاد نکند. لرمانتف خود از خانواده‌ی نجبا برخاسته بود اما قواعد دست‌وپاگیر خاندانش را رعایت نمی‌کرد و گرچه هنگام سرودن شعر، روحی لطیف و انسانی از خود نشان می‌داد، هنگام گفتگو با اشراف‌زادگان جسور و گستاخ بود. شب قبل از دوئل از مارتینف کاریکاتوری تحقیرآمیز کشیده بود و این افسر میانسال ارتش که بارها تمسخرهای شاعر جوان را تاب آورده بود سرانجام از کوره در رفت و او را همانگونه که رسم مردان روس در قرن هجده و نوزده بود به دوئل دعوت کرد. تقدیر می‌خواست لرمانتف همانند پوشکین به اندازه‌ی غزل‌سرایی در تیراندازی زبردست نباشد و جان خود را سر این مبارزه مردانه از دست بدهد. اما تاریخ ادبیات شانس آورده بود که پیش از کشته‌شدن ادیب جوان روس، زمانی از او را در تالار مفاخر خود ثبت کرده بود که کمتر از دو دهه پس از جولای ۱۸۴۱ دیگر وی نزد تمامی نویسندگان صاحب قلم روس به عنوان آغازگر رمان‌نویسی روسیه پذیرفته شده بود. برای یک شاعر پرشور که نامش با رمانتیک‌های فرانسوی و آلمانی پیوند خورده بود، روی آوردن به جهان واقع‌گرایانه‌ی رمان چالش بزرگی بود. «فهرمان عصر ما» تک رمان لرمانتف در واقع آغازگر رئالیسم روسی است. رئالیسمی که خیلی زود حساب خود را از اشعار تغزلی رومانتیک‌های روسی جدا کرد و تحت تاثیر حکومت تیره‌وتار رمانف‌ها لحنی جدی به خود گرفت و به اسنادی از نابرابری جامعه‌ی روسیه قرن نوزدهم تبدیل شد.

الکساندر هرزن نویسنده‌ی نجیب‌زاده‌ی خطاکاری که به اتهام عضویت در گروهی که گرایش‌ها سن سیمونیستی داشت و به زندان مخوف تزار افتاده بود، در خاطرات خود نوشته است که زندان «پرم» میزبان روزنامه‌نگاران و نویسنده‌های بسیاری بوده که پیش از این که به وادی شهرت گام بگذارند توسط عمال تزار شناسایی و به اردوگاه‌های کار اجباری فراخوانده شده بودند. هرزن خود یک اشرافی بود و همین مزیت بزرگ باعث می‌شد نگهبانان زندان به اندازه‌ی دیگر زندانیان سیاسی که ادیبانی از خانواده‌های کمترشناخته‌شده و یا اسلاف سروهایی بودند که به مرور آزاد شده بودند بد رفتاری نکنند. او اجازه داشت گاهی از دسته‌ی خود بیرون برود و به سایر زندانی‌ها در گروه‌های دیگر سر بزند. به شهادت او در کتاب «اندیشه‌های گذشته» بیش از صد مقاله‌نویس، شاعر و نویسنده در زندان «پرم» که بر دامنه کوه اورال واقع بود زندگی می‌کردند. داستایفسکی که در ۱۸۴۹ به جرم همکاری با گروه آنارشویستی «پتراشفسکی» دستگیر شده بود و به اردوگاه کار اجباری سبیری منتقل شد در دست‌نوشته‌های خود ذکر کرده که حداقل ده تن از همکاران و دوستان ادیبش را میان دسته‌های دیگر دیده است اما از ترس نگهبانان مجالی برای هم‌کلام‌شدن با آن‌ها نداشته‌است. تجربه‌ی این زندگی مشقت‌بار خیلی زود در ادبیات روسی بازتاب داده شد. ادیبان روس پس از آزادی یا فرار از زندان‌های دهشت‌بار تزار هرگز به سراغ شعر نرفتند. داستایفسکی بعد از تجربه زندان نوشت: «رسالت رمان‌نویس قرن ما این است که با ایمان مذهبی و اجتماعی نوساخته‌ای با اندوه انسانی که ساخته‌ی اشعار بایرون و لرمانتف است مبارزه کند». غم فزاینده‌ی انسانی که لرمانتف جوان در اشعار خود جای داده بود همان «بیماری قرن» بود که رمانتیک‌ها از آن بسیار یاد کرده بودند. بیماری نامعلومی که شاید بهترین تعریف آن را بتوان در رمان طول و دراز «ژنه» از نویسنده‌ی عصیان‌زده‌ی رمانتیک «شاتوبریان» سراغ گرفت. نویسندگان از زندان آزادشده‌ی روسی دیگر نمی‌خواستند مثل رمانتیک‌ها از غم بی‌خدایی انسان معاصر سخن بگویند و سردرگمی او را دستمایه‌ی رمان‌های عظیم خود کنند. به نظر می‌رسد خاندان رمانف با سیاهچال‌های نمور و بویناک خود سرنوشت تازه‌ای برای ادبیات روسیه رقم زده بود. اما درست در زمانی که عده‌ی پرشماری از نویسندگان گم نام شروع به نوشتن رمان‌های واقع‌گرایانه از روزهایی که در زندان گذرانده بودند کردند، تزار الکساندر دوم که در ۱۸۵۵ به قدرت رسیده بود به شیوه‌ی نظام‌مند خفقان جاری در کشور را گسترش داد. دایره‌ی سانسور فراخ‌تر شد و شرایط غیرانسانی زندان‌ها به حدی رسید که از هر سه نفری که به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده می‌شدند فقط یکی زنده می‌ماند. پس رمان‌های نویسندگان گمنام روس بیش از گذشته، جهانی تیره‌وتار را بازتاب دادند. آن‌ها نه تنها از گذشته‌ای تاریک سخن می‌گفتند بلکه چیزی جز سیاهی مطلق در آینده‌ی کشور خود نمی‌دیدند. واقع‌گرایی خالی از رستگاری پایانی آن‌ها همزمان شده بود با رمان‌های رئالیستی دیکنز در انگلستان و آثار

شهری بالزاکِ پارسی. هر دو این رمان‌نویسان شهیر هویت آثار خود را در گروهی پایتخت‌هایی که در آنها زندگی می‌کردند می‌دانستند و در تبادل مسالمت‌آمیز جان‌مایه‌ی خود را از شهرهایشان وام‌دار بودند و توأمان آثار پرطمطراق‌شان به آبروی شهرهایشان می‌افزود. هر دو از فقر و بی‌عدالتی سخن می‌گفتند اما خلاف نویسنده‌های روس که در صدر آنها داستایفسکی قرار داشت به ذات پاک انسان امیدوار بودند. «اولیور توئیست» یک عمر فقر و بدبختی را تاب می‌آورد تا در پایان رمان متوجه شود تمام مدتی که از آوارگی می‌رنجیده است در واقع عضو جدانشده‌ی خاندانی اشرافی و محترم بوده است. «اوژنی گراند» مهر تأییدی است بر این باور که اگر تمام جهان را تیرگی فرا بگیرد باز هم هستند قلب‌های سپیدی که از شرف انسان پاسداری کنند. اما این پایان سرخوشانه هیچ راهی برای نفوذ به رمان روسی پیدا نکرده بود.

درست در زمانی که نویسنده‌های بسیاری ذکر خاطرات خود از زندان را مخفیانه بین مردم پخش می‌کردند اشراف‌زاده‌ای به نام تولستوی جدا از آن صف طویل ادیبان حبس‌کشیده با «جنگ و صلح» خود مناسک پوشالی نجبا را به سخره می‌گرفت. او با زبان پُرایهام و زیرک‌اش قواعد رقت‌بار زندگی روزانه‌ی اشراف‌زادگان را ثبت می‌کرد و بی‌آنکه مستقیماً به خاندان رمانف‌ها اعلان جنگ داده باشد ارزش‌های آن خانواده بزرگ را زیر سوال می‌برد. به واقع تولستوی در زمانه‌ی خود نویسنده‌ی جدامانده‌ای بود که به تنهایی مکتبی را پایه گذاشته بود. اما تنهایی او خیلی دوام نیاورد. در کنار رئالیسم خشن و خالی از رستگاری نویسنده‌گان میان سده‌ی نوزدهم در روسیه رمان دیگری شکل گرفت که از تالارهای رقص و مجالس ادبای اشراف‌زاده برخاسته بود. تورگنیف، گنچارف و تولستوی هر سه فرزندان خانواده‌هایی بودند که هم‌پایه‌ی خاندان رمانف به شمار می‌رفتند اما ادبیات این سه نویسنده‌ی برجسته نیش‌وکنایه‌های غیرقابل اغمازی داشت که پلیس مخفی‌های تزار را – که برای مقابله با نویسنده‌های خطاکار، دوره‌ی فشرده‌ی آشنایی با ادبیات گذرانده بودند – سخت می‌آزرد.



در همین زمان، روسیه وارد دوران خفت باری از تاریخ خود می‌شد. در حالی که این کشور صدها کیلومتر دور از فرانسه و بریتانیا نقش بزرگی در شکل‌گیری مکتب رئالیسم و دوران اوج رمان بازی می‌کرد جنگی خانمان‌سوز در اروپا در گرفت. در ۱۸۵۴ روسیه در نزاع با انگلستان و فرانسه به شکل تحقیرآمیزی شکست خورد. به دهقانان و «سیرف»‌های روسی که مثل چهارپایان به همراه زمین خرید و فروش می‌شدند وعده داده شده بود که در صورت شرکت در میدان جنگ آزاد خواهند شد و دیگر مجبور نخواهند بود برای اشراف‌زاده‌ها کار کنند. اما پایان تحقیرآمیز نبرد باعث شد نجبای روس که درد زخمی بزرگ را تحمل می‌کردند با وقاحت هرچه تمام‌تر وعده‌های خود را انکار کنند و رفتار وحشیانه‌تری با دهقانان خود نشان دهند. اما یک سال پس از جنگ، الکساندر دوم که حالا دیگر تزار روسیه لقب داشت می‌دانست که دیگر توان مقابله با خشم سیرف‌های بی‌جیره و مواجب را ندارد. او هم‌زمان با

فراهم کردن مقدمات اصلاحات ارضی و واگذاشتن آزادی‌های کوچکی به دهقانان انجمن‌های ادبی ناراضی را به شدت سرکوب کرد. به این ترتیب مردم عامی فضای اندکی آزادانه‌تر و سفره‌هایی پُرتر را تجربه می‌کردند و در عوض روزنامه‌نگاران و رمان‌نویسان دوران سختی را پشت سر می‌گذاشتند. این گرایش جدید نظم تازه‌ای به کشور بخشیده بود. الکساندر دوم نیاز داشت در جریان آماده‌سازی کشور برای اصلاحات ارضی سوری زبان نویسنده‌ها را کوتاه کند تا مردم به آزادی‌های کوچک تازه‌یافته راضی باشند و برای اجرای اصلاحات ارضی روزشماری کنند. برخورد قهرآمیز تزار با محافل سیاسی و فرهنگی به بهای نامنی روزافزون او تمام شد. سلسله‌ای از تلاش‌ها برای ترور او در دهه‌ی شصت و هفتاد سده‌ی نوزدهم شکل گرفت که تمام آن‌ها ناکام ماندند. در این دو دهه الکساندر دوم همچنان خود را حاکمی نوگرا و آزاداندیش معرفی می‌کرد. بی‌خبری را به صلاح جامعه‌ای می‌دانست که هشتاد درصد آن را سرف‌های تهی‌دست تشکیل داده بودند؛ از این رو نظمی که بر مبنای این تئوری اخلاقی شده‌ی او زندان‌های روسیه را اداره می‌کرد در جهتی طراحی شده بود که نویسندگان تازه‌کاری را که نتوانسته بودند تندی قلم خود را مهار کنند ظرف یک یا حداکثر دو سال از فرط سختی شرایط اردوگاه‌ها جان دهند و هیچ وقت مجالی برای تبدیل شدن به مفاخر ادبی کشور پیدا نکنند. اما قرار نبود الکساندر دوم تا ابد از گزند ترورهای مخالفانش در امان باشد.

در ۱۸۸۱ دو اتفاق مهم بر سر راه بالندگی ادبیات روس رخ داد. دو رویدادی که با وجود دوری از کافه‌های پاریس، جایی که رئالیسم خود را آماده می‌کرد که مبارزه تن‌به‌تنش با ناتورالیسم را برای همیشه وا دهد، سرنوشت، تاریخ ادبیات جهان را رقم زد: الکساندر دوم و داستایفسکی هر دو در ۱۸۸۱ جان باختند.

در سن پترزبورگ الکساندر دوم از مراسم سان دیدن ارتش باز می‌گشت که جوانی به نام «الکساندر ریساکف» که بعداً معلوم شد چندین بار سعی کرده بوده زندگی خانوادگی تهی‌دست خود را در غالب رمان پُرسوزوگدازی درآورد، بمبی دست‌ساز را زیر کالسکه‌ی تزار می‌اندازد. بمب دو اسب عقبی کالسکه را می‌کشد و دو اسب صف اول را به زمین می‌اندازد. کالسکه‌ران و محافظ تزار نیز به شدت زخمی می‌شوند اما الکساندر دوم که باز هم مثل چندین سوءقصد قبلی صدمه‌ای ندیده بود در کالسکه را باز می‌کند و تن خون‌آلود محافظ خود را در آغوش می‌گیرد. در همین لحظه، «ایگناسی گرینویتسکی» دانشجوی بیست‌وپنج ساله‌ی لهستانی فریاد می‌زند: «هنوز برای شکرگزاری زود است!» و سپس با فریاد بلند دیگری بمب بزرگتری را به طرف تزار پرتاب می‌کند. بمب دوم جراحات سختی به تزار وارد می‌کند. با اینکه دست‌ها و پاهایش در آستانه‌ی جدا شدن از بدنش بودند از اطرافیان می‌خواهد او را به کاخش ببرند و سرانجام ساعتی بعد جان می‌بازد تا نظام تازه‌ای در سیستم اداره‌ی زندان‌های روسیه پدید آید. اکنون زمینه‌ی تازه‌ای برای یک فضای سیاسی جدید و در کنار آن، یک رمان تازه پدید آمد. با روی کار آمدن الکساندر سوم در سیزده سال آینده، خفقان و سرکوب دیگر تنها متوجه ادیبان نیست. سرف‌هایی که در جریان اصلاحات ارضی تقلبی تزار پیشین زمین‌های ناچیزی را صاحب شده‌اند و امید ساده‌دلانه‌ی خود را ویران شده می‌بینند به گروه‌های مخالف حکومت می‌پیوندند اما خیلی زود سرکوب می‌شوند. اکنون زندان دوباره از دهقانان سرکش پر شده است. در دوران الکساندر دوم روسیه حرکت خود از جامعه‌ی دهقانی به جامعه‌ی کارگری را آغاز کرده بود و اکنون کارگرهای ناراضی با افسرانی که خیال شورش را در ذهن پرورانده بودند هم‌سلول بودند. در این سال‌هاست که «چخوف» مدتی به عنوان پزشک زندان استخدام می‌شود و مشاهداتش از دوزخی که زندانیان را در خود می‌سوزاند سبب شد در شب نشینی‌های ادبی به دوستانش بگوید که تا پیش از دیدن زندان‌های کشورش آثار داستایفسکی را درک نمی‌کرده. در همین زمان نویسندگان نوپا به سوی رمانی می‌تازند که دو دهه‌ی بعد «رئالیسم اجتماعی» نام می‌گیرد. با مرگ داستایفسکی انسان منزوی، متوهم و آشفته‌ی رمان‌های او نیز در تاریخ ادبیات آرام می‌گیرد. داستایفسکی که از هشت سال اقامت در اردوگاه کار اجباری سیبری جان به در برده بود انسانی را در ادبیات متولد کرد که معتقد بود هیچ نظام اخلاقی جمعی قادر به سعادت‌مند کردن بشر نیست. او دین مسیحی را وا گذاشته بود در حالی که به هیچ‌یک از جهان‌بینی‌های زمانه‌ی خود دل نمی‌بست. از زندگی در میان مردم دلزده بود اما تنهایی نیز او را به آرام و قرار نمی‌رساند. معتقد بود سرشت انسان، آلوده به پلیدی‌هایی است که همواره تامین آسایش خود را بر آسایش دیگران مقدم می‌داند و در این راه حاضر است دست به هر

کاری بزند. اما در زمانه‌ای که روسیه نویسنده‌ی بزرگ خود را از دست داده بود و خفقان با رشد سرسام‌آوری پیش می‌رفت تا جرقه‌های انقلاب را به شعله‌های بلند تبدیل کند نویسندگان جوان از پرداختن به انسان تنهایی که در یک زیرزمین تاریک خود را حبس کرده دست کشیدند. آن‌ها هستی رمان‌های خود را در گروهی زندگی جمعی به جای زندگی فردی یافتند. در همین زمان رمان‌نویسان جوان به جای پرداختن به کار مطبوعاتی عمدتاً به گروه‌های چریکی پیوسته بودند. دیگر کمتر رمان‌نویسی به زندان‌های تزار جدید می‌افتاد. آن‌ها یا در میدان‌های جنگ چریکی کشته می‌شدند و یا در تب‌وتاب مبارزه، جان به در می‌بردند تا نمایندگان خلف رئالیسم سوسیالیستی باشند. ماکسیم گورکی که در پایان دهه‌ی هشتم قرن نوزدهم، بیست‌ودو ساله بود، معروف‌ترین این نویسندگان شد تا به زعم مورخان ادبیات «دوران نقره‌ای»^۱ رمان در این کشور آغاز شود. زندان‌های خاندان رمانف نویسندگان دوران را روی رنجی که فرد در برابر ظلم و بی‌عدالتی متحمل می‌شد، متمرکز کرد. ذکر حدیث نفس‌های رمان‌نویسان محبوس در نظرگاه منتقدان ادبی غرب اروپا «دوران طلایی»^۲ خوانده شد، حال آن‌که ادبیات پس از یکشنبه‌ی خونین در ژانویه‌ی ۱۹۰۵ که آشکارا وجهی اجتماعی و انقلابی به خود گرفته بود از جانب آنان با ارزش‌های ادبی کمتر در نظر گرفته شد و با یک درجه نزول «به دوران نقره‌ای» بدل شد. اما اگر دمی مجال آن را بیابیم که از این نظرگاه مغرضانه به تاریخ رمان روسی نگاه نکنیم، اگزستانسیالیسم فاقد رستگاری نویسندگانی مثل داستایوفسکی و گنچارف در روندی که می‌شود آن را تکامل رمان روسی دانست به امیدی جمعی در راه فشردن گلوی سرمایه‌داری^۳ بدل شد. اگر از این چشم‌انداز به تاریخ رمان روسی بنگریم شاید جای دوران طلایی و نقره‌ای را با هم عوض کنیم.

منابع:

History of Russia. Ian gray. American heritage 1970

The origins of bolshevism. Leopold H. Haimson. Cambridge 1967

The Oxford History of prison: the practice of punishment in western society. David J. Rothman 1995

The Russian revolution. Alan Moorehead. Harper and brothers. 1978

به رمان‌هایی که با آغاز قرن بیستم میلادی جای آثار عظیم رئالیستی روسیه را در این کشور گرفتند آغازگران عصر نقره‌ای گفته می‌شود. بزرگترین نویسنده عصر نقره‌ای ادبیات روسیه ماکسیم گورکی دانسته شده. عمده مکتب موجود در این عصر رئالیسم سوسیالیستی است و به همین خاطر حتی پس از پایان دهه پنجم قرن بیستم نیز همچنان به رمان‌هایی که در مکتب رئالیسم سوسیالیستی نوشته می‌شود گاه اصطلاح عصر نقره‌ای در مورد آن‌ها به کار رفته است.

منتقدان فرانسوی پس از آغاز موج دوم ترجمه آثار روسی به فرانسه در ابتدای سال‌های ۱۹۲۰، رمان‌های عظیم رئالیستی روسیه را سازنده‌ی دوران پرفروغی دانستند که آن را عصر طلایی خواندند. آثار داستایوفسکی، تولستوی، تورگینف و گونچارف به باور منتقدان فرانسوی نیمه‌ی نخست قرن بیستم از مهم‌ترین آثار عصر طلایی روسیه به شمار می‌روند. این اصطلاح پس از جنگ جهانی دوم در سایر ممالک اروپایی تثبیت شد. در ایران نیز نخستین منبعی که این اصطلاح را به کار برده کتاب «خدایگان ادب روس» چاپ شده توسط انتشارات جاوید قلم در ۱۳۴۷ است.

اشاره‌ای به یکی از اشعار آرتور رمبو.

مکتب‌های ادبی. رضا سید حسینی. موسسه انتشارات نگاه. ۱۳۸۱

انقلاب روسیه. جان ام. دان. مترجم: سهیل سمی. ققنوس ۱۳۸۴

پاریس پایتخت مدرنیته. دیویدهاروی. ترجمه عارف اقوامی مقدم. نشر پژواک ۱۳۹۲.